



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

بازی خارج از زمین سیاست مسلط

یگانه خویی



آذر ۱۴۰۰

با این پرسش ساده می‌آغازم که آیا نزدیکِ خود را می‌بینیم؟ چه اندازه قادریم کسی یا چیزی را در همین مجاورت خودمان دیده، به درکی عادلانه از او/آن برسیم؟ آیا دیدن، حس کردن و تلاش برای درکِ امر نزدیک، دغدغهِ ماست؟ برای مثال اگر ظلمی در نزدیکی ما رخ دهد و آسیبی در دیدرس ما باشد، آیا نسبت به آن حساسیت کافی داریم؟ یا حساسیت ما فقط آن‌جا برانگیخته می‌شود که ظلم و خشونت ابعادی وسیع داشته باشد و در دوردست رخ دهد؟ صریح‌ترش این پرسش: پیش آمده آیا که می‌چ خود را بگیریم که درست در حالی که به روایتِ ستمی بزرگ در فضای سیاسی مشغول‌ایم، ستمی که تحت فلان مفهوم و مقوله طبقه‌بندی‌پذیر است، دست‌اندرکارِ ستمی در ابعاد کوچک‌تر در فضای شخصی‌مان بوده باشیم؟ آیا درحالی که داعیه‌ی چشم‌نبستن بر هیچ شکل از ستم و خشونت را داشته‌ایم، در فضاهای کوچک شخصی چشم‌مان بر ستم گشوده، و دست‌مان در اعمال ستم و خشونت بسته بوده است؟ خود آیا نقش کوچک و رقیق‌شده‌ای از یک ستم‌گر را بازی نکرده‌ایم؟ و سرآخر آن که چطور می‌توان میان این دو موقعیت نسبتی برقرار کرد؟ نسبتی فراتر از صرفِ «تکرار زبانی» این شعار که «امر شخصی امر سیاسی است»؛ نسبتی که به محتوای این شعار تبلوری واقعی ببخشد.

طرح این پرسش‌ها بنا نیست به بدوجدانی و نکوهش اخلاقی منتهی شود. فقط این که روزبه‌روز چند مساله پررنگ‌تر می‌نماید:

اول - آیا بدون نگرستن از چارچوب مفاهیم انتزاعی و ورای دسته‌بندی‌های ازپیش‌موجود، اصلاً چیزی را می‌بینیم و آیا اصولاً چنین دیدنی امکان‌پذیر است؟

دوم - آیا نگاه فقط می‌تواند به دوردست - به بیرون قاب - معطوف شود و فقط امر دوردست می‌تواند اهمیت پیدا کند؟ شأن امر نزدیک چیست؟ نسبت میان امر نزدیک/شخصی/خصوصی و امر کلی/سیاسی چطور نسبتی است؟

سوم - اگر اهل نوشتن‌ایم، چه اندازه نوشتن ما قادر است به رنج و ستمی در مجاورت ما پردازد؟ و در حالت عمومی‌تر آیا اساساً می‌توانیم امر نزدیک را به خود و به بیان خود راه دهیم؟

ممکن است در پاسخ بگویید که نداشتن چارچوب نظری و تماشا با چشم غیرمسلح، اساساً رهزن است؛ نه به دانایی چیزی افزوده می‌شود و نه چیز دقیقی دیده می‌شود. در مقابل اما می‌شود پرسید که اگر همواره با شابلون‌ها، فیلترها و دسته‌بندی‌های ازپیش‌موجود نگاه کنیم، آیا اصلاً چیزی می‌بینیم؟ آیا مدام در حال بازتولید همه آن‌چه از پیش دیده‌ایم و دانسته‌ایم، نخواهیم بود؟ آیا حق امر واقع را به‌جا می‌آوریم؟

*

ایده‌ی این متن از کمی قدیم‌تر با من بوده است. حدود یک‌ماه پیش هم نوشته‌ای از لیلا حسین‌زاده در اینستاگرام^۱ به دستم رسید که دغدغه‌اش در باب دوپارگی و تعینی که سیاست موجود پیشاپیش به هر

تجربه‌ای می‌دهد، با ایده‌ی ازپیش‌موجود من نسبتی پیدا می‌کرد و همزمان شاید ایده را در نسبت با فضای سیاسی متعین‌تر می‌کرد. بنا بود که با متن او درون متن خودم گفت‌وگو کنم و محصول کار را برای او هم بفرستم تا نظرش را بگویم. تایید حکمش همان روزها آمده بود. به سه روز اما نکشید که در شیراز ریختند بر سرش و او را بی‌حکم و حساب بردند. به همان روال که سپیده قلیان را در اهواز بردند و دیگرانی را در جاهای دیگر. رویه‌ای که به نظر می‌رسد دیگر نه استثنا که قاعده و مشی معمول ماموران «امنیتی» شده است؛ این که پیش از ابلاغ رسمی حکم و طی روند قانونی آن، با یک فقره «یورش» چندین نفره بی‌نیاز از هرگونه پاسخگویی، آتش به اختیاروار، کسی را بگیرند و ببرند. شاید هم رویه‌ی غالب برای بسیاری آدم بی‌نام‌ونشان همواره همین بوده باشد. کسانی مثل صهبا و مکيه و زنان و مردان دیگر، که اگر کسی مانند سپیده قلیان آن‌ها را به متن نکشاده بود هرگز نقش و چهره و صدایی نداشتند، چطور دستگیر می‌شوند و چه کسی پیگیر وضعیت‌شان است؟ آدم‌های بسیاری که در حاشیه به دنیا می‌آیند، از حاشیه‌ی زندگی عبور کرده و سپری می‌شوند و ستم، خشونت دولتی و توحش از خصوصی‌ترین تا اجتماعی‌ترین شئون زندگی‌شان را درمی‌نوردد. زنانی که تن‌شان در معرض خشونت و آسیب مداوم است و بخش بزرگی از نیروی کنترل‌گری که سودای به‌بندکشیدن ذهن‌شان را دارد، از مجرای سرکوب تن آن‌ها وارد می‌شود. دوپاره‌شان می‌کند. یگانگی‌شان را درهم می‌شکند... توحش لجام‌گسیخته با چنان سرعتی دامن لیلا را گرفت، که نشد حتی پیش‌نویس متن را تمام کنم و پیش از انتشار نشان‌اش دهم. در این امید که به‌زودی آزاد شود، متن را ببیند و نقد و نظرش را بگوید.

*

من تجربه‌ای از زندان‌های جمهوری اسلامی ندارم، یعنی شخصا و بی‌واسطه آن‌ها را تجربه نکرده‌ام. طبعاً به‌میانجی بهره‌بردن از شجاعت کسانی که این سال‌ها مدام روایت‌هایی از درون زندان به بیرون گسیل داشته‌اند، تصاویر زیادی از وضعیت جاری زندان‌ها در سال‌های اخیر در اختیار داریم. دستگاه قضای جمهوری اسلامی هم که چنان بی‌دریغ و بی‌وقفه سرگرم به‌زندان‌انداختن طیف وسیعی از فعالان و معترضان حوزه‌های مختلف بوده، که اگر به سبک زبل‌خان - آن همراه کودکی در دوران جنگ - دست‌مان را دراز کنیم، به احتمال زیاد به کسی می‌رسیم که زندان را «شخصاً» تجربه کرده باشد. این‌ها را نوشتیم تا موقعیت‌ام را ترسیم کنم. چه، به‌یقین این میز که من پشت‌اش نشسته، در حال نوشتن‌ام، به‌مراتب امن‌تر از جایی‌ست که کسی مثل لیلا حسین‌زاده پیش از هجوم و دستگیری در شیراز نشسته بود و دغدغه‌ای برآمده از تجربیات زندان‌اش را به تصویر کشیده بود. و شگفت آن که صدای او که از تجربه‌ای دیگر می‌آید و بستر مادی بس متفاوتی را پشت سر گذاشته، فکری را که ماه‌هاست با من است، دچار رزونانس می‌کند.

در متن زیر خواهیم کوشید از دغدغه‌ای بنویسم و به نگاهی کمی متفاوت - و شاید به صورت موضعی موجود، اما درحاشیه‌مانده، جدی‌گرفته‌نشده یا انکارشده - دعوت کنم، که شاید بتوان نگاهی «زنانه» نامیدش. «زنانه» در این کانتکست بنا نیست الزاما صفتی در پیوند با جنس بیولوژیک باشد. گرچه نمی‌توان ناگفته گذاشت که به احتمال زیاد کسانی که بر ساخت «زن»، بودن اجتماعی آن‌ها را نشانه‌گذاری می‌کند، بنا بر تجربه‌ی تاریخی‌ای که هنجارهای اجتماعی-سیاسی-حقوقی موجود بسترش را شکل داده‌اند، از این قسم سوژگی بهره‌ی بیش‌تری دارند و برای دیدن و تجربیدن از این پرسپکتیو مستعدترند. روشن است اما که نه هر زنی می‌خواهد و نه می‌تواند در این جایگاه سوژگی قرار بگیرد و نه «امر زنانه» بناست فقط مختص به گروهی باشد که در صحن اجتماع «زن» به حساب می‌آیند. در متن هم‌چنین خواهیم کوشید خطوط نظری محوی از چگونگی امکان‌پذیری آن نگاه «زنانه» را با تاسی به مقالاتی از الن سیکسو و نگاهش به نوشتن، زنانگی و مبارزه به تصویر بکشم.ⁱⁱ از چیزی بنویسم که به تجربه و البته مشاهده‌ی دور و نزدیک من نیز - و در این ایام همه‌گیری شاید پررنگ‌تر از قبل - ضرورت‌اش مدام محسوس‌تر شده است. در انتها می‌کوشم از این منظر به دغدغه‌ی لیلا حسین‌زاده بنگرم و در نوشتن سپیده‌قلیان نیز اندکی تامل کنم. با این امیدواری که از دل این تامل و تاملات دیگر، قسمی «سیاست‌رهایی‌بخش فمینیستی» هرچه بیش‌تر مجال وجود و ابراز پیدا کند و صدایمان بلندتر و نیروی زندگی و مبارزه‌مان بیشتر شود.

۱. کدام سیاست؟ کدام شعر؟

الن سیکسو در مقاله‌ای به نام «شعر و سیاست/ شعر، سیاست است؟»ⁱⁱⁱ از ضرورت و از امکان نوشتن می‌پرسد، از چرایی و چگونگی سرودن در زمانه‌ی انقلاب، در زمان سرکوب. از معنای نسبت معینی که میان ما با مرگ و زندگی وجود دارد، سوال می‌کند، و از چگونگی سهم‌کردن دیگران در این نسبت و رابطه. سیکسو یک «ما» برمی‌سازد: «[ما] زنان در جنبش‌ها، در مبارزه، در حال جست‌وجو، درون نوشته‌ها» (سیکسو: ۱۹۸۰، ۷). بعد می‌پرسد: «چرا شعر، کدام ترانه‌ها، وقتی زنان به سکوت واداشته می‌شوند؟» (همان). می‌پرسد که شعر چطور می‌تواند وجود داشته باشد، وقتی که تمنای سیاست پیشاپیش همه‌چیز را پس می‌زند؟ چنین پرسشی مرا به یاد آن‌چه لیلا حسین‌زاده در پست اینستاگرامش درباره‌ی «دوپارگی» سیاسی و الزام به بازی در «زمین از پیش موجود» سیاست غالب نوشته نیز می‌اندازد (م.ک. لیلا حسین‌زاده، پست اینستاگرام).

متن شعر و سیاست سیکسو در سال ۱۹۷۹ منتشر شده است - سال انقلاب ایران. سیکسو خود را در نسبتی جالب با جنبش ضدحجاب زنان ایران در ماه‌های اول انقلاب ۵۷ قرار می‌دهد. می‌نویسد که اگر

بخواهیم وجودی «زنده» داشته باشیم، باید به این جا برسیم که همزمان هم عصر گل سرخ و اردوگاه‌های کار اجباری باشیم؛ به این جا برسیم که همزمان به شدت یک لحظه از زندگی، یک لحظه از بدن، بیندیشیم و به هراس قحطی و گرسنگی نیز: «زندگی باید به زندگی بیندیشد و علیه مرگ بیندیشد» (همان). او تقابلی را میان قسمی نگاه مردانه و زنانه به تصویر می‌کشد. در مقام مواجهه با گل سرخ، رویکرد راینر ماریا ریلکه را برابر رویکرد کلاریس لیسپکتور - نویسنده‌ی برزیلی یهودی‌تبار - می‌گذارد و می‌نویسد: تامل ریلکه بر «گل سرخ بودن» به گل نزدیک می‌شود و می‌گذارد صدها گل سرخ در یکی بشکفند؛ مواجهه‌ی کلاریس لیسپکتور اما نشان‌مان می‌دهد که او چگونه یک گل سرخ را زنده نگه می‌دارد، دوباره و دوباره نگاهش می‌کند و این‌گونه محافظت‌اش می‌کند، با نیروی نگاه کردن به همه‌سوی خود و نگاه کردن به گل سرخ. سیکسو مایل است تفاوت میان این دو راه را درک کند: راه لیسپکتور که خود را زنده در برابر چیزی از زندگی قرار می‌دهد و راه ریلکه (م.ک. همان، ۸)؛ برای شکل دادن به این درک، نکات مختلفی را برمی‌شمارد:

الف. درس کندی

به زعم سیکسو «ریلکه از تاریخ پیاده شده است تا بنویسد. همه جا هست و هیچ جا نیست» (همان). زنان اما باید در تاریخ بمانند. خطاب به زنان می‌نویسد که: «ما باید بتوانیم فروتنانه‌ترین را بیندیشیم، فقیرترین را به یاد بیاوریم. توانا به آن که بگذاریم گنج‌های پنهان در سادگی یک پرتقال پیدا شوند» (همان). پرسش اما اینست که این امر چطور ممکن می‌شود؟ سیکسو آن را نیازمند زمان می‌بیند و در همین راستا شتابزدگی رسانه‌های جمعی و اندیشیدن‌های به زعم خود «مانیتوری» را نفی می‌کند: «شتابزدگی تله است». «تازگی» ای که هر روز همان است که بود، طعمه است. او به مقابله با فشار رسانه‌ها دعوت می‌کند. از طلب و تمنای زندگی‌ای می‌نویسد که حرکت‌اش را زمانی، تاریخی و از خلال نسل‌ها ثبت می‌کند، در عرض تاریخ است و فرارونده از تاریخ (م.ک. همان، ۸-۹).

ب. نزدیک شدن، سیاسی است

سیکسو تاکید می‌کند که از روی فضای زنده نباید با یک جمله پرید: باید به دقت از آن چه میان ماست، مراقبت کنیم. فروتنی و بخشندگی لازم است برای این که شتابزده نشویم. در مثال‌هایش از کشتار زنان یاد می‌کند، از قتل انسان‌ها، از کشتار جمعی زنان یهودی. و این که از سرنوشت این‌ها همه، نمی‌توان یک یادداشت سطحی ساخت: «باید طولانی بیندیشیم». باز اما می‌پرسد که زیر فشار رسانه چگونه می‌شود اندیشید؟ (م.ک. همان، ۹) و این پرسشی است که این سال‌ها در هجوم روزانه‌ی اخبار منفی، بس بیش از گذشته با زندگی ما عجین بوده است.

ج. اندیشیدن به دیگری

نزدیک شدن آرام به باور الن سیکسو، وظیفه‌ی زن سیاسی است؛ نزدیک شدن آرام به نظر او تنها شکل ممکن نزدیک شدن است که به شکل‌گیری اندیشه مجال می‌دهد. در واقع ملازم اندیشیدن طولانی است. سیکسو نزدیک‌شدنی آرام را برای آن که دوباره دست به کشتن و پس‌راندن ننیم، ضروری می‌بیند. چنین نزدیک‌شدنی است که به ما اجازه می‌دهد «بکوشیم خود را به جای دیگری بگذاریم». اجازه می‌دهد که فضای دیگری را بگشاییم. باید آن نزدیک‌شدنی را احیا کرد که می‌گذارد دیگری سر جایش بماند. نفرت از زنان و نژادپرستی دو مسیری هستند که نمی‌گذارند دیگری وجود داشته باشد، حذف می‌کنند، محروم می‌کنند یا او را در حجاب می‌کنند (م.ک. همان).

د. پرسش از روبند یا پیش‌بند

باید روبند و پیش‌بند را از خود دور کنیم. سیکسو نوشتن شاعرانه را راهی می‌بیند برای بیرون آمدن از پس حجاب. چه، «بخش اعظم زنان جهان، سمبلیک یا به‌واقع در حجاب‌اند» (همان، ۱۰). از یکی از متن‌هایش به نام «پرتقال را زیستن»^۷ نام می‌برد که برای آن نوشته که میوه‌ی ازدست‌رفته‌ای را بازیابد که معمولاً پشت حجابی پنهان است و درست در همان زمانی که به نوشتن متن مشغول بوده، زنان ایرانی به خیابان آمده بودند. از ضرورت اندیشیدن تاریخی به پرسش حجاب می‌گوید، بی‌آن که تناقضات ساختاری‌اش را در حجاب کنیم (م.ک. همان):

الف- زنان الجزایری خود را به‌خاطر استعمارگران فرانسوی در حجاب کردند (حجاب به‌مثابه‌ی محافظت) و بعد مردان حجاب را علیه خود آن‌ها استفاده کردند (حجاب برای سرکوب).

ب- یک نوع پراکسیس برای برداشتن حجاب (مثلاً نوشتن) اجازه ندارد شکلی دیگر از پراکسیس (مثلاً مبارزه‌ی زنان ایرانی) را در حجاب کند/پوشاند.

۲. چگونه نزدیک شدن

در ادامه سیکسو تلاش می‌کند میان دور و نزدیک رابطه‌ای برقرار کند. از وجه اشتراک خود با زنان ایرانی می‌پرسد و می‌گوید که دیگر زنان از امکان هویت‌یابی پوزیتیو برای اندیشیدن در جهت زنان ایرانی استفاده می‌کنند؛ با این همه در این هویت‌یابی نباید افراط و اغراق کرد، دیگری را نباید به درون کشید و به خود ضمیمه کرد. باید اجازه داد که امر مشابه و متفاوت به حال خود بماند. مخاطره‌ی شتابزدگی درست در همین جاست: خود را بر دیگری تصویر کردن؛ بر او هجوم بردن؛ او را پشت سر گذاشتن. احترام در این جا ضروری است. توان پذیرفتن دیگری در دیگری‌بودنش، به او راه دادن و از او استقبال کردن. سیکسو بر این باور است که جنبش ایران در سال ۱۹۷۹ به جنبش زنان نیرو بخشیده. همزمان اما

یادآوری می‌کند که اجازه ندارند مبارزه‌ی زنان ایران را از آن خود کنند، بلکه باید به استقبالش بروند، دریافتش کنند، بپذیرندش. او پذیرش و استقبال را دانشی از آن زن می‌داند. چیزی که به زمان نیاز دارد. زمان نداشتن پدیده‌ای است «مردانه» در نسبت با الزامات به‌روبودن و خودباوری در اجتماع. در کودکی زمان داریم. کلاریس لیسپکتور و زنانی چون او را مثال می‌آورد که در رسیدگی و بلوغ تام، کودکی‌های نیرومندی نیز دارند: می‌توانند مانند زمان کودکی مشاهده کنند. پیش از زمان دیدن، می‌بینند و پیش از زمان فهمیدن، می‌شنوند تا فضا برای دیگری گشوده بماند؛ چنین عملی شکیبایی می‌طلبد و - به بیان سیکسو - فضای انتظار لازم است تا چیزها خود را نمایش دهند، تا چهره‌هایشان خود را بسط دهند (م.ک. همان، ۱۱-۱۲). اگر به ادبیات سنت انتقادی مراجعه کنیم، می‌توان رویکرد از آن خودساز را که رویکرد غلبه و سلطه است، به زعم من برابر شکلی از رویکرد میمیتیک قرار داد: نزدیک‌شدنی ناسلطه‌گر که مجال پیداشدن می‌دهد - رویکردی هنری. صبر و نزدیک‌شدن آرامی که سیکسو از آن سخن می‌گوید، هماهنگی خوبی دارد با پسیویته‌ی غیرسلطه‌گری که برای رویکرد میمیتیک مورد نیاز است.

و شعر؟ شعر با نزدیک‌شدن و توان پذیرش نسبت دارد. شعر را سیکسو کار خیلی کندی می‌بیند: باید به آن جا برسی که ارتعاش نسبتی کوچک و حیاتی را حس کنی، پیوندی را کشف کنی که به معنایی در میان دو سویه از یک چیز راه دهد، میان یک چیز و یک ماهیت. اما فقط با یک نوع شعر مواجه نیستیم: شعرهایی وجود دارند که شاعر را در برابر واقعیت پناه می‌دهند و سیکسو «شعرهای بسته» می‌نامدشان؛ اشعار ریلکه برای او مثالی هستند از شعرهایی که در خود بسته می‌شوند. شعرهای دیگری اما وجود دارند که چنان دست‌های پیدای گشوده‌اند: «شعرهای زنانه» که جا می‌دهند، پنجره می‌گشایند؛ شعرهای مدام‌گشوده که خود را به امر واقع می‌گشایند. هم ریلکه و هم لیسپکتور روی فضا کار می‌کنند. اما فضایی که ریلکه می‌پروراند، به‌زعم سیکسو، درونی‌شده است، درون خود او جای دارد، و از این روست که گل‌سرخش را با خود به مرگ می‌کشاند. زنان قادرند چیزها را از راهی زیرکانه و صبورانه لمس کنند، چنان که ریلکه. اما چیزها را نمی‌بندند. راهی وجود دارد که بکوشی با آن چیز در واقعیت، شاعرانه زندگی کنی. راهی برای آن که به آن چیز زندگی دوباره بدهی (م.ک. همان، ۱۲).

سیکسو در ادامه می‌کوشد میان این گشودگی و درخودگرفتن چیزها و مبارزه‌ی ما نسبتی برقرار کند: «چیزها را در خود گرفتن، چه ربطی به مبارزه ما دارد؟» و پاسخ می‌دهد که باید میان کوچک‌ترین چیزها و وجود انسانی گذرگاهی بیافرینیم؛ بتوانیم بگذاریم که گیاه گل دهد و کودک رشد کند. پاسخش خود به‌روشنی پاسخی شاعرانه است. چه، همان‌طور که خودش در ادامه توضیح می‌دهد، «بدون ارجاعی به نزدیک‌شدن شاعرانه، نمی‌توان به‌شکلی زنده سیاسی بود». و «سیاسی‌بودن زنده» چیزی است که به نظر

می‌رسد سیکسو مایل است رازش را کشف کند و پپروراندش. او در میان پراکسیس‌های بسیاری که برای نزدیک شدن وجود دارد، پراکسیس شاعرانه را از همه موثرتر می‌بیند، چراکه در سطح زبان روی می‌دهد، «باید زبان را به عقب برگردانیم تا تعینات زمین و گیاه را به آن بازپس دهیم» (همان، ۱۲-۱۳). مساله دور راندن فراموشی است. نه برای فراموش کردن، که برای به یاد آوردن باید نوشت. نه خود را باید فراموش کنیم، نه دیگری را. باید به خود زمان دهیم تا در فضای دور و بر اشیا و موجودات زنده و موقعیت‌ها را تفحص کنیم. تا نگاه خود را از نو زنده کنیم. نباید ترسید که زمان از دست می‌دهیم (م.ک. همان، ۱۳).

۳. پرسش از امر مهم و امر جانبی

سیکسو این توانایی را مهم می‌شمارد که «بگذاریم نزدیک‌ترین و بی‌اهمیت‌ترین پیدا شود» (همان، ۱۴). میان «مهم»، «جانبی» و «مجاور» چه رابطه‌ای وجود دارد؟ او «اقتصاد امر نزدیک» را به پرسش می‌کشد:

«اهمیت چیزها در چیست؟ رابطه‌ی ما با چیزها، رابطه‌ی ما را با اقتصاد سیاسی و لیبدویی به پرسش می‌کشد. چیزها هرچه قدر هم که کوچک باشند، واجد اهمیتی هستند. از قضا دیدن امر نزدیک، امر جانبی، به شکلی ناسازوار سخت‌ترین کار است. مساله نامریی بودن چیزهایی است که همیشه آن‌جا بوده‌اند. نزدیک شدن سیاسی، فضای امر نزدیک را، نزدیکی را، می‌پیماید: مساله سفر درونی است، سفر به صمیمیت. دیدن یک موجود، یک چیز، همواره در واقعیت، آن را در حال آمدن دیدن است» (همان).

نزدیک شدن به آن‌چه نزدیک‌تر از همه قرار دارد بی‌نهایت سخت‌تر از نزدیک شدن به چیزی است که دورترین است. سیکسو می‌نویسد که ما نزدیک شدن به نزدیک‌ترین چیز را اغلب از خاطر می‌بریم، چراکه برای از آن خودسازی تربیت شده‌ایم و برایمان دشوار است که از نزدیکی مراقبت کنیم. وسوسه‌ی تملک بسیار قوی است. ما همه چیز را می‌بلعیم (م.ک. همان، ۱۵). زن بودن برای سیکسو به این معناست که «به چیزی در غریبگی‌اش مجال ورود بدهیم» (همان). آدم باید در هر نگاه، نوری از درون خودش بگذارد. به باور او، اگر بلد باشیم وجود چیزی را درست ببینیم، دور آن چیز هاله‌ای نامریی شکل می‌گیرد: دیدن برای دیدن، پیش از آن که چشمان ما روایت کردن را بی‌آغازند؛ «این دانش دیگری [موجود دیگر] است». هرگونه نزدیک شدنی که به دیگری در دیگری بودنش مجال بدهد بی آن که فروبکاهدش یا نابودش کند، شکیبایی خاص خود را می‌طلبد: «برای تخم مرغ یک شکیبایی وجود دارد، برای چهره‌ی دوست‌داشته شکیبایی دیگری. برای تمام انواع موجودات شکیبایی‌هایی وجود دارد. شکیبایی‌ها قابله‌های تولد هستند»

(همان). درک عظمت یک تخم مرغ در تمامیتِ غریبگی‌اش، توانی بس بیش‌تر از آن نیاز دارد که برای ستایش کوهی در دوردست لازم است و لیسپکتور به ما می‌آموزد که به تخم یک مرغ آن توجهی را بذل کنیم که کوه می‌توانست در ما برانگیخته باشد: «دسترسی به تخم مرغ را زنجیره‌ای حقیقی از عادت‌های آهک‌گرفته پنهان کرده است» (م.ک. همان، ۱۵-۱۶).

۴. برخورد با زشتی

«کار او این بود که در این چیز دهشتناک و به‌ظاهر فقط مشمئزکننده، باشنده‌ای را ببیند که در میان همه‌ی باشندگان به حساب می‌آید. گزینش و ردی وجود ندارد» (همان، ۱۷).

- ریلکه درباره‌ی «لاشه» نوشته‌ی بودلر

ایده‌آل شاعر این است که موضوع خود را برنگزیند، واقعیت را غربال نکرده، دست به گزینش نزند. اما در واقعیت حوزه‌ای هست که شاعر ایده‌آلیست، خودشیفته و آسیب‌پذیر نمی‌تواند با آن کاری کند و آن «زشتی» است. سیکسو در بحث از «زشتی»، تفاوت میان دو رویکردی را که پیش‌تر به تصویر کشیده بود، برجسته‌تر می‌کند: ایده‌آل ریلکه به زعم او این بود که یک سزان شاعرانه باشد. درباره‌ی سیب مانند سزان کار کند؛ انتخاب نکند، بلکه بگذارد که ساده‌ترین چیز بتابد. اما او هرگز نتوانست درس بودلر را دنبال کند: هرگز نتوانست نگاهش را از لاشه برگیرد. تلاشی - مرگ - برای شاعر بیش از حد است، از سویی اگر به لاشه نگاه نکند، گناهکار است. با این همه اگر لاشه را تحسین کند، دیگر بخشوده نمی‌شود. سیکسو از ریلکه نقل می‌کند که: «بی‌شک هنوز خیلی به داشتن متصل‌ام. ناتوان از این که فقر بی‌حد بپذیرم، چیزی که شاید به‌واقع وظیفه‌ی اصلی‌ام باشد» سیکسو این وضعیت را شامل اغلب مردها می‌داند. از جویس می‌گوید که تاریخ را ترک می‌گوید، خود را از ایرلند جدا می‌کند، از مادرش، تا به ادبیات بازگردد. خود را در ادبیات محبوس کردن (در خود)، زمان را بی‌اعتبار دانستن. او این راه را بن‌بست می‌بیند. هم‌چنان که اگر مثل هایدگر هولدرلین را - خود شعر را - در جیب بگذاریم، می‌توانیم شعر را نازیانه کنیم. شعر بسترش را خود این‌گونه می‌گستراند که تماما فراتاریخی باشد (م.ک. همان، ۱۸).

از دید سیکسو توان زنان خاصی لازم است که درس زشتی را بپذیرند: درس انتخاب نکردن، «تعریف» نکردن، که می‌گذارد داستان خودش تعریف شود (همان). او بازمی‌گردد به شیوه‌ی برخورد ریلکه و لیسپکتور با گل سرخ: ریلکه ۲۴ شعر درباره‌ی گل سرخ نوشته، اما لیسپکتور می‌گذارد که ما گل سرخ را تجربه کنیم. برای آن که به قلب گل سرخ برسیم، لازم است که راه گل سرخ را پیش بگیریم، مسیر او را برویم. به سبکی نزدیک شویم، به دنبال جاپای عطر گل سرخ به عطرش وارد شویم، بی‌آن که مزاحمش شویم. حالا گل سرخی در اتاق است. در اتاقی که با آمدن گل آشکار شده، زندگی می‌کنیم. به گمان

سیکسو چون کلاریس لیسپکتور واقعیت امر را حفظ کرده و همان لطافت و احترامی را که باید، روا داشته، قادر است گل سرخ را با مثلا لاک پشت جایگزین کند. ریلکه اما فقط می‌تواند شقایق یا تک شاخ را به جای گل سرخ بنشانند. کلاریس لیسپکتور سوسک را به جایش می‌گذارد، ریلکه اما چنین نمی‌کند (م.ک. همان، ۱۸-۱۹).

جهانِ درونِ من-ریلکه، خود را بستن و دستِ خود را بسته نگه داشتن است. نقطه‌ی ثابتش زبان است و هر شعر از آن جا سخن می‌گوید. کلاریس لیسپکتور هم اما هست و با او جسارت و خواستِ امر ناتمام. خواستِ بی‌نظمی عمیق ارگانیک، که با این همه نظمی نهفته در آن حس می‌شود. قدرت عظیم امکان‌ها را خواستن. خواستِ تجربه‌ی کمبود در یک عمارت. هنر «انتخاب نکردن» که می‌گذارد چیزها به سبک خودشان او را متاثر کنند، درحالی که ماده به خود می‌آید و در زبان‌های خود شکل می‌گیرد، پیش از آن که گرامر، قوانین خود را به او تحمیل کرده باشد (م.ک. همان، ۲۰). «زن-نوشت» نوشته را هدف قرار ندادن است:

«ما شیئی‌واژه تولید نمی‌کنیم، قوطی و جعبه‌ی جواهر تولید نمی‌کنیم. «کتاب» تولید نمی‌کنیم. بلکه در حرکت‌ها راه‌ها را به وجود می‌آوریم» (همان، ۲۰).

سیکسو از مخاطره می‌نویسد: از این زیبایی عظیم هراس آور که به چیزی واقعی جسارت کنی که «زیبا» و نظم‌یافته نیست، سبیل چیزی نیست، شخصی نیست. جسارت به بودن در هسته‌ی «هست» که بدون من هست، اما بدون دیگری نه. این که جراتِ فقرِ یک لحظه را داشته باشی. از حقیقت موجود زنده‌ای که معنای لذت بخشی ندارد، نترسی. جرات ترسیدن داشته باشی. احتیاط نکنی. فقط از دروغ بپرهیزی. توانا باشی و نه فقط به تقلید از گل سرخ، که به تقلید از لاک پشت، سوسک، صندلی، عشق. تقلیدی که بازتولید نکند، بلکه در خود بپذیرد: «واقعیت هیچ مترادفی ندارد» (همان، ۲۱).

سیکسو سرآخر می‌پرسد: «نوشتن با کدام دست؟» و پاسخش دستی است که بیننده، شاعر و گیرنده باشد. دست ریلکه اما همواره گمان می‌کرد که قدرتش تحت این شرط برقرار است که دراز نشود و خود را نشان ندهد. کلاریس لیسپکتور به سوی زنان بازمی‌گردد: «دست‌ات را به من بده، تا دستم را در آن بگذارم و با من بیا تا امر کنونی را هدیه دهیم» (همان).

۵. صداهای زنانه

الن سیکسو در *پرتقال را زیستن* که محتوایی بسیار نزدیک به مقاله‌ی شعر و سیاست دارد، از زنانی می‌گوید که مایل نیست درباره‌شان حرف بزند، چراکه از سقوط کلمات روی صدای آن‌ها می‌ترسد (سیکسو: ۱۹۸۰، ۱۰۸). صدای این زنان کلمات را در دست می‌گیرد و با «ظرافتی بی‌پایان درست در

نزدیکی چیزها می‌گذارشان، تا چیزها را صدا بزند و وزن‌شان کند بی‌آن که ابعاد آن‌ها را به‌هم بزند یا بر آن‌ها هجوم بیاورد». زنانی که «برای به‌دام‌انداختن سخن نمی‌گویند، مراقبت می‌کنند و با صداهایی نسبتاً نامریبی نجات می‌دهند. صداهایی چنان معطوف و دقیق که گویی انگشتان یک هنرشناس و چنان سریع که منقارهای پرندگان. اما جمع و نامگذاری نمی‌کنند. بس نزدیک به چیزها درنگ می‌کنند، چنان‌که گویی سایه‌های تابنده‌ی آن‌ها باشند [...] و صدایشان نشان زندگی را در لحظه‌ی پیدایی درمی‌یابد» (همان، ۱۰۹).

صدایی که خود او را زمانی نجات داده، صدای ناشناس زنانه‌ای بوده که ۱۲ اکتبر ۱۹۷۸ راهش را از دوردست تا به او باز کرده. زمانی که او جسارتش را از دست داده و نوشته‌هایش بس دور و در ژرفای تنهایی بوده است. و بعد آن‌گاه که خودش نمی‌توانسته خودش را پیدا کند، نوشته‌ای پیدایش می‌کند. در حالی که روحش بس دور از او در فروبستگی نومیدانه‌ای بوده که حتی موسیقی نیز در او رسوخ نمی‌کرده است. از ازدست‌دادن رابطه‌ی خود با پرتقال می‌گوید. از خود می‌پرسیده که دست‌هایش آیا قادرند پرتقالی نزدیک و صبور را در ظرف میوه بیابند؟ بی‌صدا از برابر پرتقال می‌گریخته و شرم داشته که نتواند سعادت میوه را دریابد. دستانش در تنهایی توان این را نداشته‌اند که به پرتقال باور داشته باشند. صدای دوردست، صدای کلاریس لیسپکتور برزیلی، پرتقال را به‌زعم سیکسو نجات می‌دهد. کودکی را از نو به او باز می‌گرداند تا بتواند پرتقال زنده را بردارد و از آن تجلیل کند. چراکه کودکی‌های ما دانش طبیعی پرتقال را دارند (م.ک. همان، ۱۱۰-۱۱۱).

لیسپکتور به تعبیر سیکسو از دو نوع شجاعت بهره‌مند است: شجاعت رفتن تا سرچشمه‌ی چیزها - تا ناشناخته‌ی خود؛ و شهامت بازگشتن تا خود، در حالی که خود را تقریباً کامل از دست داده، و البته بی‌آن که این رفتن را انکار کند. او خود را با خون‌سردی و صبوری مهیبی از دست می‌دهد. در نگاه سیکسو جان‌به‌دردبردن لیسپکتور به‌خاطر شکافتن، درخشیدن و رهاگذاشتن حواس خود بوده است (م.ک. همان، ۱۲۰). سیکسو چنین شجاعت دوگانه‌ای را متعلق به زنان می‌داند، که رد ترس را در عمق بیابان دنبال کرده، تا حد مرگ در آن تفحص کرده‌اند؛ به آن‌جا رسیده، ترس را چشیده‌اند، تا دوباره از آن‌جا بازگردند، نه بدون ترس، اما از آن زمان، توانا به ترسی زنده (م.ک. همان، ۱۲۰-۱۲۱). در بیان نسبتی که میان چیزی کوچک در نزدیکی و مساله‌ای بزرگ در دوردست وجود دارد، می‌نویسد:

«زنانی هستند که می‌توانند شهادت دهند که O [حرف نخست «پرتقال»] بی‌شک عنصری است از I [حرف نخست «ایران»]، که قادرند این شجاعت به‌حق را داشته باشند که نشان دهند حقیقت پرتقال می‌تواند به این جایگاه برسد که در خدمت حقیقت ایران باشد [...]» (همان، ۱۲۲).

سیکسو کماکان در متن به دنبال پیدا کردن نسبت میان موقعیت خودش و چیزی است که در اعتراض زنان به حجاب در ایران می‌گذرد:

پرسش ایران ما را در کجا متاثر می‌کند؟ [جایی] دور از مرزها، تانکرها، قوانین، دور از آیت‌الله‌ها، زندگی فرانسوی، لودگی آمریکایی، درون جنگلی بی‌درخت، نزد هسپریدها، آن‌جا که زنان بدون نقشه‌ی مسیر گناهکاری، انواع تازه‌ای از خوشبختی را ابداع می‌کنند (همان، ۱۲۴).

از دید او تنها زنانی که تا ناچیزترین‌ها رفته‌اند، تا آن‌جا که به کفایت تحلیل رفته و نحیف شده‌اند، تا رسیدن به جایی که بزرگی هرچیز می‌تواند مسیرش را پی بگیرد، تنها این زنان می‌دانند که زنده ماندن پرتقالی بس بزرگ شرط‌رهایی کل بشریتی است که در میان مردمان و تاریخ‌هایشان حصر و پنهان شده و مورد نفرت قرار می‌گیرد. پرتقال بزرگ این‌جا استعاره‌ای می‌شود برای ایران و برای اورینت که «همه‌اش نارنجی است». سیکسو می‌نویسد که «به ایران نمی‌توانیم نزدیک شویم، اگر از پرتقال فاصله بگیریم» (همان، ۱۲۳) و پرتقال چیزی نیست جز امر مجاور، امر نزدیک. به موازات این شجاعت، قسمی بی‌گناهی نیز اهمیت می‌یابد. چیزی که سیکسو بهره‌ی خود را از آن تصادفی می‌بیند. بی‌گناهی ناشاد او عذاب وجدانش است، حال آن‌که بی‌گناهی کلاریس لیسپکتور برایش روشنایی حقیقی است: «دشوار است داشتن بزرگ‌ترین نیرو برای هیچ‌کس نبودن، مثل یک گل سرخ، شادمانی صافی بودن پیش از هر نامگذاری» (همان، ۱۲۴-۱۲۵). می‌گوید که آن‌چه از «عشق به پرتقال و...» نوشته، در حس گناهکاری نوشته است. با شروع از نوشته‌ای از لیسپکتور که می‌توانسته فراتر از تمام ظواهر بی‌شرمی در بی‌احتیاطی حقیقت اقامت کند، به نوشتن موفق شده است. چراکه حقیقت بر خطر خطا می‌روید و لیسپکتور از به‌خطارفتن هراسی ندارد. جمله‌ی لیسپکتور چنین است: «امروز می‌دانم که هیچ ندارم. فقط گرسنگی‌ام را دارم که بدهم؛ و سیبی دارم در تاریکی. این که بتوانم با آن روبه‌رو شوم و بدانم که یک سیب است، تمام دانش من است» (همان، ۱۲۶). سیکسو سیب را از لیسپکتور گرفته و پرتقال را به‌جای آن رویانده است و خود را به‌میانجی متن او به قسمی شجاعت و بی‌گناهی نزدیک کرده است. به باور سیکسو درست به‌خاطر آن «هیچ‌نداشتن» است که کمبودی وجود ندارد: «چنین گرسنگی خالصی یک آغاز است. از چنین گرسنگی بزرگی می‌تواند نیرویی زاده شود برای عشق ورزیدن به زندگی» (همان، ۱۲۷).

۶. برای صدای لیلا، سپیده، نرگس، مریم و بسیاری دیگر زنان

«سیاست موجود ما را دوپاره کرده است. آنچه که امروز مداوم در فضای مخالفین سیاسی توی ذوق ما می‌زند و انگار نمی‌توانیم ریشه‌یابی‌اش کنیم شاید از همین‌جا باشد. سیاست برای ما نتوانسته در نظام ارزشی دیگری جای بگیرد. ما امروز مادامی که در زمین سیاست قدم می‌زنیم،

نمی‌توانیم از سیاست رهایی‌بخش، سیاست زنانه، سیاست پرولتاریا، سیاست یزله یا ... حرف بزنیم. ما مجبوریم در یک زمین از پیش موجود بایستیم، با قواعد از پیش مشخص. این سیاست، متاسفانه همان سیاست تاکنون موجود و مسلط است. جایی که مصلحت، حقیقت را متعین می‌کند؛ معنای «قدرت» دست‌نخورده باقی می‌ماند؛ امر مرکزی امر غالب، پرسروصدا و تعیین‌کننده است و حاشیه متن را متاثر نمی‌کند.» (لیلا حسین‌زاده، پست اینستاگرام).

این نوشته ابتدای متنی است که لیلا حسین‌زاده در پستی عمومی در اینستاگرام منتشر کرده بود. متن از دوپارگی می‌گوید و بازی مخالفان سیاسی در یک «زمین از پیش موجود» [با قواعد از پیش مشخص] و «نظام ارزشی» صلبی را به نقد می‌کشد که تکلیف تجربه را از پیش معین کرده است. «سیاست تاکنون موجود و مسلط» بر فضای مخالفان سیاسی نیز حکم می‌راند و بدین ترتیب «امر مرکزی» به هیچ شکل تازه‌ای از سیاست برآمده از حاشیه مجال حضور نمی‌دهد و معنای «قدرت» دست‌نخورده باقی می‌ماند. مساله‌ای که ادامه‌ی متن لیلا حسین‌زاده بناست بر آن نور بتاباند، این است که چطور سیاست غالب قادر است «نظام ارزشی» خود را همه‌جا بگستراند.

او در ادامه از این امر ناخوشایند می‌نویسد که «عمل فرسنگ‌ها جلوتر از نظر پیش رفته» و داوری‌اش این است که:

«مادامی که عاملیت در آگاهی جای نگیرد، مادامی که نظام ارزشی را واسازی نکند، مادامی که شکل دیگر عمل کردن به شکل دیگری از بودن و اندیشیدن منجر نشود، هنوز و همواره «سیاست» اعمال سلطه‌ی مرکزی «توحیدی» به ساحت مبارزه برمی‌گردد و ما را بی‌آنکه بدانیم چرا، سرخورده و نومید می‌کند. گویا چیزی قرار نیست تغییر کند، همه چیز قرار است در دور باطلی تکرار شود» (همان، ایتالیک از من).

از دید او «آگاهی» باید از دل عمل شکل بگیرد، بدین ترتیب که شکلی متفاوت از عمل کردن، «شکل دیگری از بودن و اندیشیدن» را ممکن کند. او مشکلی را با «گوشت و خون» حس کرده: مبارزه‌ی سیاسی تناقض و دوپارگی با خود آورده، توان او را تحلیل برده است (م.ک. همان). او می‌کوشد ماهیت این دوپارگی را با مثال‌هایی توضیح دهد:

«نرگس دوست عزیز من است، من به او عشق می‌ورزم. این دوستی به‌ناگزیر تاریخ شکل‌گیری خود، سیاسی است. من او را در زندان دیده‌ام، زمانی که فلاش دوربینی نبود. زندان مرزها را به هم ریخت. زندان مرا عاشق یک مجاهد کرد و عاشق یک فعال حقوق بشر. دو فرد با دو خط سیاسی که فرسنگ‌ها با هم و با من فاصله داشتند. برای من زندان، تجربه‌ی شکلی عریانی بود. وقتی

می‌نشینی کنار هم، چای می‌خوری، گپ می‌زنی و روز آزادی‌ای را تصور می‌کنی که کنار هم قرار است برقصید بی‌آنکه تمایزی عریانی شما را بیوشاند. دوستی ما قطعاً سیاسی بوده و هست، چون لااقل به یک امر سیاسی مشترک که نفی وضع موجود و خواست آزادی بود، لااقل در تصویری مشترک خود را گره زدیم و نزدیک شدیم. [...] من نتوانسته بودم چارچوب‌های از پیش موجود را در عاطفه‌ام وارد کنم؛ از همان زمان زندان تبعاتش را کشیدم وقتی یک همبندی می‌گفت «مجاهد نشی» و همبند دیگری می‌خندید که «اصلاح‌طلب نشی». من لال شده بودم چرا که نمی‌توانستم تفاوت‌ها و تمایزها را بیان کنم، نمی‌دانستم با این موقعیت که از پیش کتگورایز نشده چه باید کرد» (همان).

دوستی و نزدیکی‌ای میان او، نرگس محمدی و مریم اکبری منفرد، زندانیان سیاسی دیگری با مشی سیاسی متفاوت، شکل گرفته است. تجربه‌ی زندان، این نزدیکی و «تجربه‌ی شکلی از عریانی» را ممکن می‌کند. به الن سیکسو اگر تاسی بجویم، لیلا حسین‌زاده که «نتوانسته [...] چارچوب‌های از پیش موجود را در عاطفه‌اش وارد کند»، توانسته به‌میانجی تجربه‌ی «امر نزدیک»، بازی را به جایی بیرون از «زمین از پیش موجود» بکشد و «نظام ارزشی» را در آگاهی خود «واسازی» کند. به عبارت دیگر جبر موقعیت مادی اسارت به زنی که «به‌شکلی زنده سیاسی است» و شهامت راه‌دادن موقعیتی «از پیش کتگورایز نشده» را به خود دارد، امکان برکشیده‌شدنی به ورای ساختار دوگانگی- و دشمنی‌افکن حاکم و تجربه‌ی شکلی از همدلی، دوستی و شاید بتوان گفت قسمی تجربه‌ی کوتاه از همزیستی دموکراتیک در کنار زنانی دیگر را داده است؛ زنانی که با همه‌ی تفاوت‌ها، کماکان اشتراک‌های چشمگیری با او داشته، در بخشی از اهداف مبارزه‌شان با او شریک‌اند. به بیان سیکسو، او خود را «زنده در برابر چیزی از زندگی» قرار داده است و البته شکلی دیگر از این تجربه‌ی «زنده» که قادر است به «فروتان‌ترین»‌ها بیندیشد و خود را به یاد بیاورد، تجربه‌ی سپیده‌قلیان در زندان سپیدار است. تجربه‌ای که او در روایت‌هایی تنیده در تن آدم‌ها، در تیلایا خون هورالعظیم را هورت می‌کشد^۷، از پیش چشم ما می‌گذراند.

شباهت تجربه‌ی سپیده و لیلا - به زبان سیکسو اگر بگویم - در جسارتی است که در مواجهه با «فقر یک لحظه» دارند، در جرات‌شان برای ترسیدن، در احتیاط‌نکردن‌شان و در تقلیدی که بازتولید نمی‌کند، اما وظیفه‌ی زن سیاسی را در «نزدیک‌شدن آرام» به‌جا می‌آورد، از روی فاصله نمی‌پرد، به واقعیت مجال ابراز می‌دهد و دیگری را در تفاوت‌اش به خود راه داده، در خود می‌پذیرد. جسارت و درخودپذیرفتنی که به سپیده‌قلیان امکان مواجهه‌ای زنده با زشتی و سبعت زندان و روایت آن را می‌دهد. او بلد است که انتخاب نکند و بگذارد «داستان خودش تعریف شود».

لیلا حسین‌زاده در ادامه‌ی متن‌اش و در توضیح کم‌وکیف مواجهه‌اش با دیگری نزدیک می‌نویسد:

«راه حل اغلب آدم‌ها ساده است، روابط همبندی‌ای وجود دارد که به‌خاطر محیط زندان سطحی از صمیمیت را در بر می‌گیرد و باید تماما در اندرونی و در سطح شخصی باقی بماند. درون و بیرون، اندرونی و امر سیاسی، این دوگانه‌ی مسلط بر روابط اجتماعی سیاسی با تاریخی چنان وسیع که آدم در مقابلش احساس ضعف می‌کند. انگار بلدش نبودم چرا که برای من این اندرونی حامل امر سیاسی هم بود. نمی‌توانستم وقتی نمایش‌ها و ژست‌ها را می‌بینم به مقاومت ساده‌ی مریم اکبری منفرد پناه نبرم. نمی‌توانستم از او ننویسم و نگویم اینگونه بودن هم وجود دارد. نمی‌توانستم وقتی نرگس را ترور شخصیت می‌کردند و به او اتهام امنیتی بودن می‌زدند سکوت کنم و نگویم نه! دوپارگی شکل می‌گرفت. اگر فالانی از فالانی می‌گوید لابد از نزدیکی سیاسی است. اما کدام شکل از نزدیکی؟» (همان، ایتالیک از من).

برای او اما، برای زنی که نمی‌خواهد مفاهیم انتزاعی را پیشاپیش بر واقعیت تجربی تصویر کند، که بسته‌بندی‌های ازپیش‌معلوم تعینات امر سیاسی را به رسمیت نمی‌شناسد، که بر این باور است که باید از تجربه و عمل به آگاهی و به مفهوم برسد و نه برعکس، اندرونی/امر شخصی، امر سیاسی هم هست. او دوگانه‌ی مسلط در سیاست موجود را به رسمیت نمی‌شناسد. همزمان اما «هویت‌یابی پوزیتیو» با دیگری را به افراط نمی‌کشد. «امر مشابه و متفاوت» را می‌گذارد باقی بمانند. زن است و به چیزی در غریبگی‌اش مجال ورود می‌دهد، اما در برابر «وسوسه‌ی تملک» مقاومت می‌کند. امر متفاوت را از آن خود نمی‌کند:

«[...] راه‌حل‌های از پیش موجودی برای چنین لحظاتی وجود دارد: باید بین امر شخصی و سیاسی انتخاب کنی. جهان سیاست را نمی‌توان با عواطف شخصی پیش برد ملزومات امر سیاسی را رعایت کن. نه، مشکل از من نیست. من می‌دانم چرا با خط سیاسی نرگس اختلاف دارم، و می‌دانم این شدت عاطفه‌ی سیاسییم به او چه منشایی دارد. ولی چرا این زمین سیاست که ما در آن مبارزه می‌کنیم این همه، جا کم دارد؟ چرا وقتی می‌خواهم پا در آن بگذارم، مجبورم یا یک پایم را از امر درونی، از همان اندرونی همیشه زنانه، بردارم یا جر بخورم؟ چرا وقتی نرگس را بازداشت می‌کنند و تمام وجودم ملتهب است، ابرازگری‌م پیشاپیش معنابخشی شده؟ چرا نمی‌توانم داد بزمن غیاب آن زن، چه قدر زندگی‌م را تنهاتر می‌کند، چه قدر دلم را تنگ می‌کند، چه قدر وجودم خنده‌اش را کم می‌آورد، بی‌آنکه بی‌واسطه این‌ها به این معنا باشد که من به‌عنوان یک فعال سیاسی لابد در زدوبندی با خط سیاسی او هستم؟» (همان).

سیاستی دیگر

در تز یازدهم از سیزده تز مارکسیسم-فمینیسم^{vi} می‌خوانیم که «وجه مشترک ما این است که زندگی را به مرکز مبارزات مان بیاوریم» و در تز دوازدهم این که: «مبارزات ما علیه سلطه و به صورت رادیکال دموکراتیک است - این به سیاست از پایین نیاز دارد». مثال این «سیاست از پایین» که مرگ سیاست حاکم و دوگانه‌هایش را به رسمیت نمی‌شناسد، عملکرد و نگرش کسانی چون لیلا حسین‌زاده، سپیده قلیان و زنان دیگری است که دسته‌بندی میان امر شخصی (امر عاطفی، خصوصی و به‌زعم من امر نزدیک و جزئی) و امر سیاسی (امر جهانشمول، مقوله‌بندی‌شده، کلی و بزرگ) را به رسمیت نشناخته‌اند. آن‌ها قادرند خود را جایی پشت چارچوب‌های انتزاع به زندگی در شکل واقعی و جزئی‌اش نزدیک کنند. هم‌چنین قادرند از عواطف و از تجربیات تنانه، و نه صرفاً از مفاهیم انتزاعی، بنویسند. تجربیاتی که باید بتوانند به آگاهی‌های تازه‌ای در ما شکل دهند، نیروهای تازه‌ای را هم‌گرا کنند و حرکتهایی نو شکل دهند. از این منظر که بنگریم، آن‌ها توانسته‌اند به تجربه‌ای نزدیک شوند که پیش‌شرط «سرنگون ساختن تمام روابطی [است] که در آن‌ها انسان موجودی تحقیرشده، به‌بردگی کشیده‌شده، رهاشده و نفرت‌انگیز است» (از تز دوازدهم). زندگی با سیاست‌ورزی‌شان درهم تنیده و تجربه‌ای امر نزدیک برایشان حاشیه‌ای و نامهم نیست؛ مبارزه‌شان کسی را بیرون نمی‌گذارد. صدایشان با صدای دیگر زنان درهم می‌پیچد و صدای دیگر زنان را در صدای خود بلند و منتشر می‌کند و مبارزه‌شان «به صورت رادیکال، دموکراتیک» است.

تز پنجم مارکسیسم-فمینیسم می‌گوید:

«از آن‌جا که همه‌ی اعضای جامعه در عمل خود در روابط سلطه مشارکت دارند، پژوهشی پایه‌ای و انضمامی لازم است بر روی گره‌گاه‌های سلطه، که قادرند آرزوی تغییر را در مردسالاری سرمایه‌دارانه فلج کرده یا به‌تمامی در بند کنند. زنان فمینیست در این‌جا این برتری را دارند، که به‌ندرت از مزایایی بهره‌مند بوده‌اند که همراه با دسترسی به قدرت بوده باشد. از این روست که چیزهای کمتری برای از دست‌دادن دارند و تجربه‌ی بیش‌تری برای دیدن جهان از پایین» (ایتالیک از من).

بخشی از گره‌گاه‌های سلطه در جامعه‌ی ایران به باور من همین شابلون‌های ارزش‌گذاری‌اند که تجربه را در نطفه خفه می‌کنند، آن هم در جامعه‌ای غیردموکراتیک که ساختارهای قانونی و بعضاً ارزش‌گذاری‌های عرفی‌اش مردسالارانه، نابرابر، زن‌ستیز و به‌کثرت دیگری‌آفرین/دیگری‌ستیز است و امکان دیدن را از ابتدا چنان محدود می‌کند که هر تجربه‌ای به بازتولید روابط پیشینی منتهی شود. در ابتدای سیزده تز این یادآوری آمده که فمینیسم و مارکسیسم دو روی یک سکه‌اند و در این معنا این تزاها مرزهایشان را با

گفتار فمینیستی لیبرال مسلط نیز روشن می‌کنند. تجربه‌ی زن‌بودن و زن فمینیست چپ‌گرا بودن - و جامع‌تر از آن در مورد ایران، تجربه‌ی هرکس جز مرد شیعه‌ی توانگر، مرکز نشین، دگرجنس‌گرا و همراه با گفتمان سیاسی غالب بودن - بستر مادی دیدن و تجربه‌ی جهان از پایین را پیشاپیش پیش پای ما گسترانده است. همان چیزی که آسیب‌پذیری مضاعف زنان را در برابر قانون جمهوری اسلامی و ساختارهای زن‌ستیزانه‌اش رقم زده، خود بستر حاصلخیز مبارزه است. اگر بیان سیکسو را به خدمت بگیریم، از چنین هیچ‌نداشتن و چنین گرسنگی بزرگی «می‌تواند نیرویی زاده شود برای عشق ورزیدن به زندگی» و زندگی در مرکز مبارزه‌ی فمینیستی ما قرار دارد و در برابرش با نیروهای مرگ‌آفرین مسلط در نبردی هرروزه به سر می‌بریم.

لیلا حسین‌زاده از بحرانی در ابتدای انقلاب شوروی نیز نوشته است: «بحرانی در باب نگهداری گل در ادارات، این که چه اندازه می‌توان عواطف انسانی را در محیط کار بروز داد». از این می‌نویسد که چطور «بحران‌های کوچک پاسخ خود را از اصول کلانی می‌گیرند که همه‌ی ساحت‌های دیگر را چارچوب‌بندی کرده و این که باید در چنین شرایطی به «سیاست» دیگری اندیشید» (لیلا حسین‌زاده، پست اینستاگرام)... از دید من بسته‌بندی مسایل در دوگانه‌های پیشاتجربی مهم-نامهم، جزیی-کلی و شخصی-سیاسی رویه و تجربه‌ی نیروهای مسلط در ساختارها و گفتارهای مردسالار است. زنانی که دست در مبارزه داشته‌اند، به تجربه می‌دانند که نیروهای پیشرو هم از این گفتارها مبرا نیستند، کما این که بسیاری از زنان «فمینیست» نیز. مشابه همین گفتارها بودند که اوایل انقلاب ۵۷ نیز با فرعی‌دیدن مساله‌ی تغییرات حقوقی ضدزن - اجبار حجاب و لغو قانون حمایت از خانواده - در تثبیت وضعیت نقش بازی کردند. تغییراتی حقوقی که با وجود مقاومت مدنی همیشگی زنان و جنبش سیاسی همواره زنده‌ی آن‌ها پس از انقلاب، ابایی از واپس‌گرایی هرچه بیشتر نداشته‌اند. زن‌کشی‌های بیشمار در پرتو مصونیت قانونی مردان، و عدم تسلط زنان بر ساده‌ترین شوون بدن خود، که دست‌اندازی در حق جلوگیری از بارداری و تلاش برای اعمال کنترل هرچه بیش‌تر بر سقط جنین از جدیدترین‌ها و شدیدترین‌هایش است، محصولات همین واپس‌گرایی مدام است.

آری، ما به سیاستی دیگر نیاز داریم. سیاستی که این بار از دل تجربه‌ی زنانه برخاسته باشد، از دل تجربه‌ی زنان از امر نزدیک، امر جزیی، امر هرروزه‌ای که نامریی شده^{vi} و دیدن‌اش چنان که سیکسو به‌ظرافت تمام به تصویر می‌کشد، «به‌شکلی ناسازوار سخت‌ترین کار است». از آن‌چه تبلورش را در «عواطف زنانه» می‌بینیم و در متن‌های زنان که با عواطف، تجربه‌ها و تن‌هاشان درهم‌آمیخته، می‌خوانیم. عواطف و تجربیاتی که حتی شخصی‌بودن‌شان هم کمتر سیاسی‌شان نمی‌کند، چراکه سرکوب

زنان در ساختار مرد-دین-سرمایه‌سالار جمهوری اسلامی از مسیر به‌بندکشیدن تن آن‌ها، شکل‌دادن پیشینی به تجربه‌شان و تلاش مدام در حصر حریم حرکت و کم‌وکیف حضور تنانه‌شان در صحن اجتماع بوده است. از این منظر صدای تن زنان آن‌طور که مثلاً در روایت‌های سپیده‌قلیان می‌خوانیم یا مشابه آن‌چه نیلوفر بیانی از تهدید به تعدی و تجاوز در زندان نقل می‌کند، همه عین مبارزه‌اند. مبارزه‌ی فمینیستی ما در برابر ساختار سیاسی حاکم نمی‌تواند از تن نگوید. چراکه هرآن‌چه بر ذهن و عاطفه‌مان می‌گذرد، در برهم‌کنش با وضعیتی است که بر تن‌هامان می‌گذرد. و در مقابل ساختار سیاسی سرکوبگری که تحت آبکاری همه‌چیز با پوششی معنوی، ایمانی و ذهنی، تن را به بند می‌کشد و یک راه ساده‌اش برای فشار، تحقیر و شکنجه محروم‌سازی زنان زندانی از بدیهی‌ترین امکانات بهداشتی مانند نوار بهداشتی در دوره‌ی قاعدگی است، باید از تن گفت و صدای تن را در متن بلند کرد. دوگانه‌ی تن و ذهن را باید واسازی کرد. به این دلیل ساده که دوگانه‌ی همیشه‌سرکوبگر ما بوده و هست و زخم‌ها و آسیب‌های تجربه‌ی زنانه بر دروغین‌بودنش گواهی می‌دهند: «گوشت [زن] حقیقت را می‌گوید. خود را در معرض قرار می‌دهد. در واقع به‌شکل جسمانی به آن‌چه می‌اندیشد، مادیت می‌بخشد، به آن با بدنش معنا می‌دهد» (سیکسو: ۲۰۱۳، ۴۵).^{viii} زنان ترس را چشیده‌اند و دوباره بازگشته‌اند، «به ترسی زنده توانايند». باید به خود زمان دهیم که بدون بلعیدن به چیزها و کسان نزدیک شویم: «نه برای فراموش کردن، که برای به‌یادآوردن باید نوشت. نه خود را باید فراموش کنیم، نه دیگری را». و همان‌طور که سیکسو می‌گوید، «باید در تاریخ بمانیم» و به امر واقع و امر نزدیک مجال پیدا شدن و تجربه‌شدن بدهیم: «با نیروی نگاه کردن به همه‌سوی خود و نگاه کردن به گل سرخ»، گل سرخ را زنده نگه داریم.

[i] حساب اینستاگرام لیلا حسین‌زاده از دسترس خارج شده است، اما تکه‌هایی از متن او را در این متن نقل خواهیم کرد. در نشانه‌گذاری این تکه‌ها دست نبرده‌ام.

[ii] شاید لازم باشد همین‌جا توضیح دهم که ایده‌ها و نحوه‌ی نگاه الن سیکسو برای من در این متن و در نسبت با این موقعیت - همچنان که ایده‌های فمینیست‌های جریان‌های دیگر در متن‌های دیگر - چشم‌انداز تازه و ابزار تحلیل و درک موقعیت بوده‌اند. در این معنا، تحلیل با تاسی به سیکسو یا کس دیگر به‌معنای تعلق تام به این یا آن جریان فمینیستی محسوب نمی‌شود.

به سیکسو و به ایده‌ی «نوشتار زنانه» اش - که در متن حاضر محوریت ندارد - نقدهای متعددی از طرف فمینیست‌های مختلف وارد شده است. گرتروده پوستل در مقاله‌ی «سیاست نوشتن و خندیدن: تلاشی برای کانتکست‌مند کردن تاریخی متن مدوسای الن سیکسو» مروری بر نقدها می‌کند و نکات مشترک آن‌ها را تحت عناوینی چون نگاه ذات‌گرایانه، ایده‌آلیزه و رمانتیزه کردن بدن زنانه، تاکید بر تفاوت جنس، نداشتن چشم‌انداز سیاسی و راهبردهای روشن در سیاست عملی برای تغییر شرایط زنان، بیش‌ارزشگذاری زبان و ... برمی‌شمارد. او در ادامه می‌کوشد در برابر نقدها از سیکسو دفاع کند. برای مثال در پاسخ به نقد «نگاه ذات‌گرایانه»، بر

تعبیر نادرست از متون سیکسو تاکید می‌کند و این که مفهوم زنانگی در «نوشتار زنانه» برای سیکسو نه بیولوژیک که از خلال متن شکل می‌گیرد. پوستل همچنین یادآوری می‌کند که سبک نوشتن سیکسو تمام دوگانه‌های سنتی طبیعت-فرهنگ، ذهن-تن، فرم-محتوا، ادبیات-فلسفه، سخن‌گفتن-نوشتن و ... واسازی کرده، در سطحی کاملاً تازه قرار می‌دهد. کاری که او به تاسی از دریدا انجام می‌دهد.
آدرس مقاله:

Gertrude Postl. *Eine Politik des Schreibens und des Lachens: Versuch einer historischen Kontextualisierung von Hélène Cixous' Medusa-Text*. In: *Das Lachen der Medusa*, Hrsg. von Esher Hutfless, Gertrude Postl, Elisabeth Schäfer. Wien: Passagen Verlag, 2013, S.21-37.

[iii] Hélène Cixous. *Poesie e(s)t Politique?*, des femmes en mouvement, hebdo Nr. 4, 1979.

ارجاعات من در این متن همه نقل مضامین یا تکه‌ترجمه‌هایی است مبتنی بر متن آلمانی مقاله. نتوانستم برای مقایسه‌ی تکه‌ترجمه‌ها به متن فرانسه دسترسی پیدا کنم.
نشانی متن آلمانی:

Poesie und Politik. aus: Hélène Cixous. *Weiblichkeit in der Schrift*. übers. von Eva Duffner. Berlin: Merve Verlag 1980, S. 7-21.

[iv] Hélène Cixous. *Vivre l'orange*, Editions des femmes, Paris 1979, p. 9-43.
نشانی متن آلمانی:

Die Orange leben. aus: Hélène Cixous. *Weiblichkeit in der Schrift*. übers. von Eva Duffner. Berlin: Merve Verlag 1980, S. 108-128.

[V] [تیلایا خون هورالعظیم را هورت می‌کشد](#)

[VI] [سیزده تز مارکسیسم-فمینیسم](#)

نسخه‌ی فارسی این سیزده تز در [سایت اخبار روز به ترجمه‌ی آزاده ارفع](#) منتشر شده است.

[Vi i] مثال‌ها می‌توانند بسیار متعدد باشند. نه فقط «دیگری» که هرچیز معمولی و نامرئی شده را می‌تواند شامل شود. مثال آشنایش کار بازتولیدی است که بحث‌های مربوط به آن در همین سال‌ها مدام زنده‌تر و پررنگ‌تر شده‌اند.

[viii] Hélène Cixous. *Das Lachen der Medusa*, Hrsg. von Esher Hutfless, Gertrude Postl, Elisabeth Schäfer. Wien: Passagen Verlag, 2013